



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و نهم



خلاصه غزل ۲۶۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

چرخ فلک با همه کار و کیا

گردِ خدا گردد چون آسیا

*کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

چرخ فلک یعنی کائنات و هرچه که در آن هست، با این همه کار مهم و با عظمت، مانند آسیا گردِ عقل کل یا خدا می‌گردند.

نکته ۱:

خواندن غزل در ابتدای هر برنامه حال همه ما را خوب می‌کند و ما را به اوج می‌برد و بعد مثنوی که به زبان خرد نوشته شده، به ما شناسایی می‌دهد که با چه چیزی همانیده هستیم و چه عیب و نقصی داریم و چون هشیاری مان بالاست، می‌توانیم آن عیب را ببینیم و برطرف کنیم.

نکته ۲:

تا زمانی که موضوع بیت باز نشده نباید به بیت بعدی برویم، زیرا ذهنمان به معنی سطحی می‌پردازد و عجله دارد بیت بعدی را بخواند تا بالاخره غزل را تمام کند. این کار عقل من‌ذهنی است و به نتیجه نمی‌رسد، آن وقت فکر می‌کنیم درس مولانا کار نمی‌کند.

نکته ۳:

مثال کار مهم و دقیق کائنات، خورشید است که گرمای آن به اندازه متعادل به ما می‌رسد. اگر کمی بیشتر برسد، می‌سوزیم و اگر کمتر برسد، منجمد می‌شویم.

نکته ۴:

اشارهٔ مولانا به آسیا برای این است که چرخ آسیا هرگز منظور گردش‌های خود را نمی‌داند و نمی‌داند برای چه می‌چرخد. ما هم باید به همین صورت دور خدا بگردیم و دنبال دلیل نباشیم.

نکته ۵:

علت این که ما مثل آسیا دور خدا نمی‌گردیم این است که در من ذهنی منظوره‌های مادی داریم و اگر آن منظورها در ذهنمان برآورده نشود مقاومت می‌کنیم و این مقاومت سبب می‌شود دور اجسام یا چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد و با آنها همانیده‌ایم بگردیم، نه دور خدا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۰

گردِ چُنین کعبه کُن ای جان، طواف

گردِ چُنین مایده گرد ای گدا

*مایده: مائده، خوان، سفره

ای جان، ای انسان که اصلت هشیاری آلت است، دور این کعبه که دلِ واقعی یا همان فضای بازشده یا عدم است، طواف کن. ای کسی که گدای سفرهٔ دنیایی هستی، دور سفرهٔ خداوند و غذاهاى آسمانی‌اش بگرد.

نکته ۱:

آن چیزی که تا حالا دورش می‌گشتیم کعبه و خانهٔ خدا نبوده‌است؛ کعبهٔ همانیدگی‌هایی مثل همسر، پول، مقام و علمان بوده‌است.



نکته ۲:

مولانا می گوید مادامی که دور سفرهٔ همانیدگی ها و چیزهای این جهانی بگردیم و از آن غذا بگیریم، گدا هستیم.

نکته ۳:

مأده یا سفرهٔ الهی که با فضاگشایی نصیبمان می شود، غذای آن جهانی مثل شادی اصیل، عشق، لطافت، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت به ما می دهد.

نکته ۴:

من ذهنی مان ادعا می کند که بلد است ما را دور خدا بگرداند و می خواهد ما به او این اجازه را بدهیم، ولی باید با فضاگشایی به او بگوییم که تو بلد نیستی و ما نمی خواهیم تو اصلاً وجود داشته باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۰

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد

چون که شدی سرخوش بی دست و پا

مانند گوی که بدون دست و پا است دور میدان خدا که فضای گشوده شده است بگرد و با من ذهنی ات تصمیم نگیر گرد خدا بگردی، زیرا اکنون سر تو خوش شده، شاد هستی و دست و پای من ذهنی نداری.

نکته ۱:

اکثر مردم مولانا را می خوانند و با من ذهنی شان تفسیر می کنند و می گویند فهمیدیم، اما در کار روی خود به جایی نمی رسند. برای این که به اندازهٔ کافی نمی خوانند و با عجله در معنی اش آن کاری که باید بکنند را متوجه نمی شوند.



نکته ۲:

همان طور که گوی را با چوگان می‌زنند، خداوند در فضای گشوده‌شده با چوگانش ما را به‌صورت گوی می‌زند.

نکته ۳:

قرین و تمرکز روی دیگران، دوتا از خطرناک‌ترین سلاح‌های من‌ذهنی هستند. سایر تله‌های من‌ذهنی مانند پندار کمال و ناموس راحت‌تر کشف می‌شوند، اما این دو نه. محال است من‌ذهنی ما را در این دو دام به تله نیندازد، آن‌هم روزی چندبار!

نکته ۴:

من‌ذهنی مانند کشتی‌گیری است که اولین فن او قرین‌هایی مثل اخبار بد رسانه‌هاست و با آن ما را زمین می‌زند. ما هم باید در این کشتی پرهیز داشته و حواسمان به این حریف باشد و بدانیم بالاخره یکی از دو فن را روی ما اجرا خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

اسب و رُخت راست بر این شه طواف

گرچه بر این نطع روی جا به جا

*نطع: سفره و فرش چرمین، در این جا منظور صفحه شطرنج است.

اسب و رخ تو به‌عنوان من‌ذهنی در صفحه شطرنج زندگی، از این مکان به آن مکان جابه‌جا می‌شود، یعنی با سبب‌سازی در ذهن از این مکان به آن مکان می‌روی و وضعیت‌ها را عوض می‌کنی. اگرچه به‌عنوان من‌ذهنی فکر می‌کنی لازم نیست دور شاه یا خدا بگردی، اما درواقع دور او می‌گردی.



نکته ۱:

هر کسی شطرنج بازی می کند حواسش هست که نباید به شاهش آسیب بخورد، چون دارد برحسب شاه بازی می کند. اگر در زندگی نتیجه نمی گیریم مثلاً نمی توانیم رابطه خوبی با اطرافیانمان به وجود آوریم، برای آن است که اسب و رخمان را در این صفحه شطرنج حول من ذهنی می گردانیم نه حول شاه.

نکته ۲:

وقتی هشیارانه دور خدا نگردیم و فکر کنیم فقط دور خودمان می گردیم، دچار «رَبِّ الْمَنُونِ» خواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

خاتمِ شاهیّت در انگشت کرد

تا که شوی حاکم و فرمانروا

خداوند انگشتِ پادشاهی تو را به انگشتت کرده تا حاکم و فرمانروای تمام چیزهایی بشوی که ذهنت نشان می دهد. هر چیزی که در جهان است تو از آن بالاتر هستی. کافی است فضا را باز کنی و خدا را به مرکزت بیاوری.

نکته:

مولانا با این بیت به کسانی جواب می دهد که می گویند ما عادت به گیر کردن در ذهن و همانیدگی داریم و دردهایی مثل رنجش و کینه در دلمان است، پس نمی توانیم دور خدا بگردیم.



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، [فرشتگان] گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در آن جا فساد کند و خون‌ها بریزد؟ و حال آن که ما به ستایش تو [تو را] تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم. گفت: من آن دانم که شما نمی‌دانید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

هر که به گردِ دل آرد طواف

جانِ جهانی شود و دل‌رُبا

هر کس من ذهنی دارد، اگر فضا را باز کند و به گردِ دل یا فضای گشوده‌شده و گردِ خدا بچرخد، از جنس زندگی و جانِ جهان می‌شود که همهٔ جهان را زنده نگه داشته‌است و دل‌رُبا می‌گردد، یعنی هم دل‌ها را جذب می‌کند و هم خودش جذب دل‌های بیدار می‌شود.

نکته:

من ذهنی زشت است نه دل‌رُبا، بنابراین دل‌ها را دفع می‌کند و زشتی می‌آفریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

همره پروانه شود دل‌شده

گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها



وقتی انسان از جنس عشق شده و با خدا یکی می‌گردد، شبیه پروانه می‌شود که عاشق شده و دلش رفته‌است و همان‌طور که پروانه دور شمع‌ها می‌چرخد، انسان هم پَر و بال من‌ذهنی را می‌سوزاند و تبدیل به عشق می‌شود و گرد سر شمع‌هایی مثل مولانا، حافظ و فردوسی می‌گردد.

نکته ۱:

اگر دور شمع‌های عشق مانند مولانا می‌گردیم، حتماً جان جهان شده‌ایم و دلربا هستیم یعنی دلمان انسان‌ها را جذب می‌کند.

نکته ۲:

زن و شوهر می‌توانند دور شمع روشن خودشان که شمع خداست بگردند، آن موقع عشق به‌وجود می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

ز آن که تنش خاکی و دل آتشی‌ست

میل سوی جنس بود جنس را

برای این که تن و من‌ذهنی چنین انسانی خاکی است، اما مرکزش آتشی است و چون مرکزش از جنس عشق و خداست، پس بنابر قانون جذب جنس به‌سوی جنس می‌رود.

نکته:

اگرچه هنوز من‌ذهنی داریم که خاکی است، ولی دلمان از جنس فضای باز شده و عشق است و فضای باز شده در مرکزمان، جنس ما را تعیین می‌کند که از جنس مولانا است، پس چون جنس سوی جنس می‌رود، ما عشق خواندن اشعار مولانا و عمل کردن به آن را داریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

گردِ فلک گردد هر اختری

ز آن که بود جنسِ صفا باصفا

هر ستاره‌ای دور فلکی می‌گردد. انسانی هم که مرکزش روشن و از جنس اختر شده، گرد فضای گشوده‌شده می‌گردد و مانند خورشید نور می‌پراکند. جنس صفا که مرکز چنین انسانی است، همیشه باصفاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

گردِ فنا گردد جانِ فقیر

بر مثلِ آهن و آهن‌ربا

جانِ فقیرِ انسانی که مرکزش عدم و فضای درونش باز شده و هیچ همانیدگی‌ای ندارد و هیچ چیز ذهنی به مرکزش نمی‌آید، مانند آهن که دور آهن‌ربا می‌گردد، گرد فنا و نیستی می‌گردد.

نکته ۱:

ابتدا که شروع می‌کنیم به ضعیف کردن من‌ذهنی، گردِ فنا می‌گردیم. وقتی جانمان در این لحظه فقیر می‌شود، مدام می‌خواهد فقیرتر بشود، یعنی حتی اگر میلیاردها دلار پول داریم می‌پذیریم هیچ چیزی نداریم چون با هیچ چیز همانیده نیستیم.

نکته ۲:

مولانا می‌گوید باید جانتان فقیر باشد. پس اگر جانمان چیزی داشته باشد، در این صورت در سبب‌سازی ذهن هستیم و گرد همانیدگی می‌گردیم نه گرد فنا.



نکته ۳:

اگر جان غیرفقیر باشیم نمی‌توانیم رابطه برقرار کنیم. هر کاری کنیم نمی‌شود، برای این که عقل من ذهنی حول نابودی می‌چرخد و می‌خواهد خودش و همه چیزش را خراب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

ز آن که وجود است فنا پیش او

شسته نظر از حوال و از خطا

*حوال: لوچی و دوبین بودن

برای این که حس وجود در ذهن، پیش کسی که فضای درونش باز و مرکزش عدم شده، معادل فانی و بی‌ارزش بودن است و وجود ذهنی، ناموس، پندار کمال، زمان مجازی، مقاومت و قضاوت برایش معنی ندارد. در حقیقت او نظر و دیدش را از دوبینی و خطا دیدن شسته‌است.

نکته:

اگر مرکز ما از جنس جسم باشد حتماً خطا می‌بینیم و در دویی ذهن هستیم، یعنی یک من ذهنی و مجازی درست می‌کنیم و یک خدا خلق می‌کنیم که آن هم ذهنی و مجازی است و درواقع مخلوق خودمان را می‌پرستیم، نه خدای واقعی را.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

مست همی کرد وضو از گمیز

کز حدّثم بازرهاں ربّنا

*گمیز: ادرار، سرگین



فرد مستی به کاسه‌ای ادرار می‌کرد و از آن وضو می‌گرفت و در حال وضو گرفتن دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا مرا از این کثافت نجات بده.»

نکته:

منظور مولانا در این بیت آن است که انسان من‌ذهنی درست کرده و در سبب‌سازی این لحظه، خودش را می‌شوید و از هشیاری جسمی وضو می‌گیرد، آن‌گاه به خداوند می‌گوید که مرا از حَدَث یا هشیاری جسمی و دردهایم رها کن، درحالی‌که خودش را مرتب با همانیدگی‌ها و دردها آلوده می‌کند و امکان رهایی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

گفت: نَحْسَتین تو حَدَث را بدان

کژمژ و مقلوب نباید دعا

*کژمژ: کج و ناراست

*مقلوب: وارونه و واژگون

خداوند به آن فرد می‌گوید: «اول تو حَدَث و آلودگی را بشناس و فرق بین آب آلوده ذهن و آبی را که از طرف زندگی می‌آید بفهم و بدان که دعایت نباید مقلوب و ناراست باشد.»

نکته ۱:

نمی‌شود کسی را نفرین کنیم و در عین حال از خدا بخواهیم ما را سلامت بدارد. وقتی مرکز ما آلوده به نفرین است، اول این نفرین، خودمان را می‌گیرد. به همین ترتیب وقتی می‌گوییم خدایا ما را سلامت کن، مرکزمان هم باید سلامتی را بطلبد نه مرض را.

نکته ۲:

وضو را باید با آبی گرفت که در این لحظه از طرف زندگی می‌آید و مرکزمان را از همانیدگی می‌شوید. بدین ترتیب خدا در مرکزمان به جای همانیدگی می‌نشیند و می‌توانیم دعا کنیم یعنی از او بخواهیم.

نکته ۳:

همه ما با من ذهنی، قرین بد، تمرکز روی دیگران، انتقاد و شکایت، هر دردی را ایجاد می‌کنیم و می‌گوییم خدایا جامعه ما را سلامت بدار! این دعا کژمژ و برعکس است و از مرکز منقبض ما میوه بد حاصل می‌شود.

نکته ۴:

از نظر عرفانی بدترین و ضعیف‌ترین راه ارتباط با دیگران زبان است. آن چه اهمیت دارد ارتعاش مرکز ما روی دیگران است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

ز آن که کلید است، چو کز شد کلید

واشدنِ قفل نیابی عطا

زیرا دعای تو ای انسان مانند کلید است و وقتی کلید ناراست و کز باشد، عطای خداوند را که باز شدن قفل است دریافت نخواهی کرد و قفلِ من ذهنی تو باز نخواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

خامش کردم، همگان برجهید

قامتِ چون سرو بتم زد صلا



اکنون پس از خواندن این غزل، ذهنم را خاموش کردم و سروِ عالیِ بت من، خداوندی که او را می‌پرستم و قد بی‌نهایت دارد و از جنس ابدیت است، همهٔ انسان‌ها را دعوت کرده به این که من ذهنی را دور بیندازند و به او زنده شوند. پس ای انسان‌ها، فارغ از دین و مذهب و نژاد و مکان جغرافیایی، برجهید و به قد سرو بی‌نهایت خداوند زنده شوید.

نکته ۱:

آیا من ذهنی صلاّی خدا را می‌شنود؟ خیر، اما کسی که فضای درون را گشوده، صدای خدا را می‌شنود که در این لحظه از او می‌خواهد بلند شود و دست و پا و دانش من ذهنی را رها کند.

نکته ۲:

مولانا در این غزل انتظار دارد همهٔ ما ذهن را خاموش کنیم و از این قبر من ذهنی بلند شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۰

خسرو تبریز شهّم شمسِ دین

بستم لب را، تو بیا برگشا

ای شاه من، ای پادشاه تمام کائنات و هرآنچه که هست و هر چیزی که نیست، و ای آفتابی که قرار است با فضاگشایی من از درونم طلوع کنی، من لب من ذهنی‌ام را بستم. شمسِ دین من تو هستی که از درون من می‌خواهی به سخن درآیی، پس بعد از این دیگر تو صحبت کن.

نکته:

در پایان این غزل ما باید به آنجا برسیم که دیگر به عنوان من ذهنی صحبت نکنیم و خداوند از طریق ما صحبت کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون

عقل کلی ایمن از ریب المُنون

*ریب المُنون: حوادث ناگوار روزگار

عقل جزوی، عقل من ذهنی بعضی موقع ها در امور خود موفق می شود و بعضی موقع ها هم سرنگون می شود؛ اما مطمئناً نمی تواند جلوی ریب المُنون یعنی حوادث بد را که برنده شک هستند بگیرد و فقط عقل کلی، عقلی که انسان با فضاگشایی از خداوند می گیرد می تواند او را از حوادث بد و ناگوار حفظ کند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر کسی با عقل جزوی که درواقع عقل همانیدگی هاست پیش برود، اگر در کارهایی موفق هم بشود مثلاً خانواده تشکیل دهد یا پولش زیاد بشود، آخر سر می بیند که یک جایی پایش سر می خورد و همه چیز به هم می ریزد.

نکته ۲: جنگ، بحران، مسئله سازی، قحطی، حمله و زجر دادن یکدیگر همگی حوادث ناگوار هستند، درواقع مأموریت ما به عنوان من ذهنی این است که نگذاریم دیگران زندگی کنند و خودمان هم زندگی نکنیم.

نکته ۳: یکی از جنبه های قانون جبران این است که اگر کسی کاری را بلد نیست، نباید آن کار را به عهده بگیرد. عقلی که ما از طریق دیدن با همانیدگی ها درست می کنیم توانایی اداره ما را به صورت فردی و جمعی ندارد. درواقع اداره کردن ما کاری است که من ذهنی بلد نیست آن را انجام بدهد و درد و استرس و نگرانی به بار می آورد.



نکته ۴: ما جمعاً می‌خواهیم مسائلمان را حل کنیم. نمی‌خواهیم بحران و جنگ داشته باشیم و می‌خواهیم صلح باشد، ولی نمی‌توانیم، برای این که با عقل من ذهنی می‌خواهیم این کار را بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌هایِ حکمِ کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

*چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گویِ مخصوصی را می‌زنند.

ما مثل گویی هستیم که در میدان حکمِ قضا و کُن فکان، بشو و می‌شودِ زندگی در مکان یعنی بیرون و جسممان، و در لامکان یعنی فضای گشوده‌شده می‌دویم و حرکت می‌کنیم. به عبارتی ما همیشه زیر نفوذِ قضای الهی هستیم.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی شما فضا را باز می‌کنید درواقع خداوند برای شما قضاوت می‌کند و تصمیم می‌گیرد و خرد او به فکر و عملتان می‌ریزد. حتی فکر شما را هم او می‌کند، ولی این چیزها ممکن است برای بعضی‌ها بعید باشد، چون با ذهنشان می‌خواهند استدلال کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و پای سست و دل سبک

کو غذایِ و السَّماءِ ذاتِ الحُبِّک؟

انسان همانیده رویش زرد و مریض است، پایش سست است زیرا روی همانیدگی‌هایی پا می‌گذارد که دائماً فرو می‌ریزند و دلش نیز در حالت ترس قرار دارد؛ برای این انسان کجاست آن غذایی که با فضاگشایی از آن‌ور، از فضای یکتایی، می‌آید؟



قرآن کریم، سورة ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

آسمان همین فضای گشوده شده است که دارای راه‌هایی است که از «قضا و کُنْ فکان» سرچشمه می‌گیرد و راه‌حل از آن جا می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن غذایِ خاصِگانِ دولت است

خوردنِ آن بی گلو و آلت است

آن غذا، غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای نیک‌بختانی است که فضا را باز می‌کنند. خوردنِ آن غذا هم از طریق من‌ذهنی نیست، بلکه بی گلو و آلت یعنی بدون ابزار ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش

مر حسود و دیو را از دودِ فرش

غذای انسان زنده به بی‌نهایت خدا که آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده از نور عرش است یعنی از آن طرف غذا می‌گیرد؛ اما غذای دیو و حسود و من‌ذهنی از دودِ همانیدگی‌ها و دردها است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جان‌های خَلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

انسان‌ها قبل از این که وارد این جهان بشوند و دست و پای من‌ذهنی دریاورند، از جنس زندگی و الست بودند و چون به خدا وفا داشتند و می‌دانستند از جنس او هستند، در صفا و نابی و هشیاری خالص ایزدی می‌پریدند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

*اِهْبَطُوا: فرودآیید، هبوط کنید.

*بندی: اسیر، به بند درآمده.

اما همین که همانیده شدند اتصالشان با زندگی قطع شد و با امر «اِهْبَطُوا» یا «فرود بیایید»، زندانی ذهن شده و در بند خشم، حرص زیاد کردن چیزهایی که در مرکزشان است و خرسندی از همانیدگی‌ها گرفتار شدند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی شما حسود، نگران، خشمگین و عصبی می‌شوید، استرس دارید، حس گناه می‌کنید، انتظار و توقع از دیگران دارید، یا حواستان می‌رود به یکی دیگر، در این صورت شما به جدایی می‌افتید و از بهشت فضای گشوده‌شده بیرون می‌آیید.



نکته ۲: تعارفات معمولی که ما در من ذهنی یاد گرفته‌ایم هیچ کدام تواضع و فروتنی نیست. من ذهنی نمی‌تواند فروتن باشد و وقتی در مقابل یک انسان دیگر فروتن است در حقیقت خودش و آن شخص را مسخره می‌کند. ما باید در مقابل خدا فروتنی و تواضع کنیم و دائماً من ذهنی مان به‌خاطر زندگی صفر باشد و حول او بگردیم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

توضیح آیه:

وقتی همانیده شدیم و به جدایی افتادیم در واقع از بهشت فرود آمدیم. بنابراین کسانی مثل مولانا و همچنین دین‌های مختلف به‌عنوان هدایت برای ما فرستاده شدند. آن‌ها که فضا را باز کنند و دوباره مرکزشان را عدم کنند، درواقع از هدایت خداوند پیروی می‌کنند. در این صورت نه بیمی دارند و نه اندوهی. پس هر کسی که غصه و ترس دارد، اصلاً ایمان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه



ای عشوه‌فروشِ حقه‌باز، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند کامل است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: شما ممکن است بگویید من می‌توانم من ذهنی داشته باشم، تصور هم نکنم کامل هستم. این اصلاً امکان ندارد، زیرا پندار کمال در ذات من ذهنی است. هر کسی ولو این که در ظاهر به نقص‌ها اقرار می‌کند، ولی در باطن به عنوان من ذهنی خود را کامل می‌داند، برای همین وقتی می‌گوییم این صلاح توست، گوش نمی‌دهد و می‌گوید من می‌دانم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را همچون صد من آهن سنگین کرده‌است، چه بسیارند انسان‌هایی که با این بند ناپدید بسته شده‌اند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: کسی که با حیثیت بدلی من ذهنی کار می‌کند قبول نمی‌کند که نمی‌داند و نمی‌تواند نقصش را بپذیرد. اگر بگویند نقص داری عصبانی و ناراحت می‌شود و اگر بگویند مولانا بخوان و گنج حضور گوش بده می‌گوید همه را می‌دانم.

نکته ۲: غیرت آن است که همیشه دور خدا بگردید و روی این کار غیرت داشته باشید، غیرت این نیست که چیزها به شما بر بخورد و عصبانی بشوید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

* فُتی: جوان، جوان مرد

زیر جوی به ظاهر آرام من ذهنی پر از درد است؛ گرچه که می گوید همه چیز را می دانم، حیثیت، آبرو و مقام دارم و خیلی بزرگ هستم، اما همین که یک کسی حرکتی انجام دهد و به ناموشش بر بخورد، این دردها و کتافات بالا می آیند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: پندار کمال، ناموس و درد سه فنی هستند که من ذهنی اجرا می کند و از طریق آن ها ما را به عنوان امتداد خدا زمین می زند؛ ما هرچقدر هم که سواد داشته باشیم کامل نیستیم و من ذهنی می تواند ما را گول بزند. ولی اگر شما بتوانید دردهایی مثل رنجش، کینه، حسادت و ناموس و پندار کمال را کم کنید دیگر از طریق این سه فن زمین نمی خورید.

نکته ۲: شما سی روز خودتان را به لحاظ قرین و تمرکز روی خود، زیر نورافکن قرار دهید و به پندار کمال، درد و ناموس هم توجه کنید و ببینید قرین شما چه کسانی هستند و چه اثری روی شما می گذارند. آیا تمرکزتان روی دیگران است و از آن ها چیزی می خواهید؟ آیا دچار قبض می شوید؟ اگر قرار باشد منبسط شوید نباید از کسی چیزی بخواهید، نباید در دلتان چیزها و آدم ها باشند، باید حواستان به خودتان باشد و هر لحظه فضاگشایی کنید.

نکته ۳: امکان دارد ما منقبض بشویم و اصلاً نفهمیم که منقبض شده ایم، برای این که حواسمان به خودمان نیست، حواسمان به دیگران است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط

که بگوئید از طریقِ انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط ایجاد کنید، نه انقباض.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«بیت هندسی»

مانند فرشتگان بگو: من به لحاظ ذهنی چیزی «نمی دانم»، حواست به خودت باشد و فضا را باز کن تا آن علمی که خداوند

با فضاگشایی در این لحظه به تو می دهد، دستت را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ »

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی، دم ایزدی و داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می دهد، وضعت را درست می کند و دردهایت را شفا می دهد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُن فکان» است. او می گوید بشو و می شود. این «بشو و می شود» و درست شدن کارها موقوف علل ذهنی و سبب سازی تو نیست.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر به عنوان من ذهنی می گوید من می دانم یعنی در سبب سازی هستید و باید از این سبب سازی بیرون بپريد؛ اگر من ذهنی شما با سبب سازی دور خدا می گردد پس در ذهن زندانی هستید و هیچ وقت با من ذهنی و فکر کردن با ذهن نمی توانید از ذهن خارج شوید.

نکته ۲: هیچ کس نمی گوید شما نمی توانید استدلال کنید، اما باید اشتباه خود را ببینید و بدانید استدلال ها براساس آن چیزهایی که یاد گرفته و در ذهن چیده اید انجام می شود، یعنی دچار سبب سازی و علت و معلول ذهنی می شوید، بنابراین باید یک جوری سبب سازی را قطع کنید و این کار با فضاگشایی و استفاده از عقل زندگی صورت می گیرد.

نکته ۳: شما نگوئید من الآن دارم سبب سازی می کنم و این همان «قضا و کُن فکان» است، چون نیست. شما بدانید که فضاگشایی و تسلیم، نمی دانم، ناموس و پندار کمال نداشتن، دچار درد نشدن، این ها همه کمک می کنند تا از سبب سازی ذهن خارج شویم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

